

## داستان ترکمانان بنده

رسید سرکشی میرویس غلیزائی بود در قندهار (۱۱۲۰)  
 (۱۲۰۳) و سرگزشت آن چنین است که گرگین خان  
 داور گرجستان که در نژاد ترس و بکیش اسلام  
 درآمده بود فرمانفرمای قندهار شد و گرجیانیکه همراه او  
 بودند دست بیداد مردم آن کشور کشوند  
 مردم قندهار از ستم آن گروه بتوه آمده فریاد به  
 میرویس بردند که بزرگ ایل افغانان غلیزائی بود  
 و او به سفاهان آمده روی دادخواهی بدرگاه شهنشاه  
 نهاد

چون چندی گزشت و کسی بداد او نرسید و از  
 راه و روش بزرگان دربار نیز آگاه گردید دستور  
 خاکبوسی همگه خواست و یافت و پس از آستان بوی  
 خانه یکسر به قندهار شتافت و در هنگامیکه اردو

گرگین خان برای گوشمال تیره کاری بیرون قندهار  
افتاده بود بر او تاخته گرفتارش نمود آنگاه او را نابود  
گروانیده بر قندهار دست یافت

بزرگان دربار پس از شنیدن آن هنگامه دو  
بار کس به قندهار فرستادند که میرویس را پند داده  
او را بیا گماند که سرکشی فرجام پسندیده ندارد و با  
پادشاه در افتادن انجامش نیکو نخواهد بود و چون  
شنیدند که میرویس در برابر فرستاده ایشان را  
زندان نمود شکری به کینخرو خان برادرزاده گرگین  
داده بخونخواهی او در خودش نامزد نمودند

کینخرو به هرات رسیده مثنی از افغانان ابدالی را  
که دشمن غلبرانی بودند و پس از آن از روزگار  
احمد شاه ابدالی آنها را وزانی خواندند بر دشته میرویس

را شکست داده گریزان ساخت و قدهار را در میان  
گرفت

چون روزگارِ نجاش بدیر کشید مردم شهر خواستند  
به پیمان دژ را بدست دهند و کینخسرو نپریت  
میرویس افغانان پراکنده را فراهم کرده از ایشان  
انجمن بزرگی ساخته سرافرازی های آزادی و خاری  
بندگی و زیردستی را بر همه شان شنواید گفت  
که اکنون اگر ما زبونی را بخود راه دهیم و دشمن  
چیره گردد یکتن از ما زنده نگزارد پس بهتر آنست  
که همه مردانه بکوشیم تا آنکه یا به نیکنامی کشته شویم  
یا بر دشمن زبردست دست یابیم  
افغانان شهر از گفتار میرویس شنیده خون شان  
بجوش آمده همه یکباره از جان گذشته بیرون رختند

و او نیز از بیرون یورش آورده جنگها در میان هر دو  
گروه روی داده سرانجام از بستن راه خوراک بارود  
خسروخان بر او دست یافتند خسرو در جنگ کشته  
شد لشکرش پریشان گردید و میرویس در قندهار  
خودسرانه فرمان راند تا پس از هشت سال که بر  
و برادرش میر عبدالمدیا (عبدالغیر) بجای او نشست  
و چون یکسال بفرماندگی او گذشت محمود پسر میرویس  
که هنگام مرگ پدر هزده ساله بود با چند تن از دوستان  
خودش سازش کرده بر سر او ریخت و او را از  
پای در آورده داور قندهار شد

شورش افغانان ابدالی

همگامیکه خسروخان بر داور قندهار بود عبدالمدخان سدوزا  
از ملتان نزد او رفته بفرماندگی افغانان ابدالی سرور

یافت و همچنان بود تا آنکه دید بزرگان دربار اسفهان  
 پس از کشته شدن خسرو لشکری بسز کردی محمد زمان  
 شاملو نامزد قندهار کردند و چون آن سردار به خراسان  
 رسیده بمرد دست از قندهار برداشتند پس چنان  
 پنداشت که اگر او نیز همچنان رفتاری دربارهٔ بهرات  
 پیشهاد آهنگ خود سازد بی سود نخواهد بود از نیروی  
 با فرزند خود اسدالدین آن شهر درآمد عباس قلیخان  
 شاملو که فرمانده بهرات بود باندیشهٔ او پی برده هر دو  
 را زندان کرد

مردم بهرات به عباس قلی شوریده دستش را از  
 کار کوتاه کردند

بزرگان کشور جعفرخان استاجلو را بفرماندهی بهرات  
 فرستادند مگر پیش از آنکه او بان شهر درآمد عبدالعزیز

و اسدالد از زندان گریخته اسفراز را گرفتند و با لشکر  
آراسته جعفرخان را در یک فرسنگی شهر پیشباز  
نمودند و در جنگ گرفتارش نموده شهر را گرد گرفتند  
و پس از چندی با افغانان شهر سازش نموده آنرا  
بچنگ آوردند (۱۱۲۹ و ۱۷۱۶)  
۹۰۶۲۶

چندان نگزشت که باوخیز و مرغاب و دیگر جاهائی را که در  
خامه رو بهرات بود زیر نگین آورده فراه را نیز که سال  
پیش بدست افغانان غلیزائی در افتاده بود با آن گروه جنگیده  
پس گرفتند و با فتح علیخان ترکمان که از پیشگاه تخت  
تازه بفرماندهی بهرات نامزد شده بود جنگیده از او شکست  
خوردند و چون هنگام گریز او را که دنبالشان کرده بود  
با پیش از چندی ندیدند سراسب سبزه را برگروانیدند  
بخاکش افکندند

داستانِ ترک‌تازانِ هند

از آنسوی محمودِ غلیزائی بر سرِ فراه آمد و اسدالد در جنگ  
او کشته شد

محمد زمانخان که عبدالله را بی‌سپریافت به هرات آمده او  
را زندان نمود و جعفرخان و دیگر زندانیان را کشته  
آن کشور را دایاران به دست گرفت

بزرگان دربار جنگ میان ابدالی و غلیزائی را سرمایه  
خوشدلی خود شناخته برای محمود که ریشخندان آگهی کشتن  
اسدالد را بایشان فرستاده بود فرنام و شمشیر گویهرکار  
روانه داشتند و صفی‌قلیخان را فرموده هرات ساختند  
و او نیز پس از جنگ که با زمانخان نمود کشته شد  
و هرات پیر و قندهار گشت

آگهی کشته شدن صفی‌قلیخان چاکران تحت را برآنداشت  
که اسمعیل خان را سه ساله نموده برهائی هرات فرستاد

و چون آن سردار به مشهد رسید و از خود سر  
 ملک محمود سیستانی که فرامده تون بود شنید پیش رفتن  
 را در جانی که پشت سر از آشوب تهنی نبود درست نیت  
 از نیروی همدرا آنجا ماند و به بند و بست کار آن سوان  
 پرداخت مگر سرانجام همدرا آنجا گرفتار و سیستانی بر  
 مشهد دست یافته پادشاه داویار شد  
 در همان روزها که محمود کشتن اسدالد را بگونه چاکر  
 و انمود بزرگان اسفهان ساخت و دید که آنان بدم  
 نادان فیری او در افتادند برای یکباره شکار نمودن آن  
 بیخردان دام دیگری گسترده و نوشت که اگر شاه را  
 به خراسان آرند و من از قندهار به هرات آیم از  
 دوسوی ابدالی را در میان گرفته کارشان را یکسو  
 خواهیم کرد



داستان ترکنازان هند

نهاد

بزرگان اسفهان از تاریکی خرد و روغهای او را فروغ  
قندهار را باو واگراشتند

محمود بجن سلطان لکزی را در قندهار بجای خود گزاشته  
آبنگ هرات نمود و به سیستان درآمد

چون در آنروزها از گوشه و کنارهای کشورستان ایران  
کتر جانی بود که تهی از سرکش باشد یا پراز شورش  
نباشد از نیروی مردم کرمان که از تاخت و تار شهدا و خان  
بلوچ شهر را گزاشته بیرون گریخته بودند محمود را که در آن  
هنگام در بزم بود بیاری خواندند

محمود به کرمان رفت و پس از نه ماه که آمدنی آنجا را  
باز یافت نمود از شنیدن شورش که بجن سلطان به  
دستیاری فارسی زبانان قندهار در آن شهر برپا کرده  
بود کرمان را یغما کرده بدانسومی بازگشت نمود

سال دیگر باز محمود آهنگ گرفتن کرمان نموده آن شهر  
را در میان گرفت

مردم آنجا چون دیدند که از بیج سومی ککی با ایشان  
رسید بدان پیشکش زینهار یافتند  
محمود چون دید که از آن همه ناینجاریها که کرد آواز  
از جانی بلند نشد دانست که خانه تهی است و رو  
به اصفهان نهاد

بزرگان اصفهان سپاهی از مردمان شهر و روستا  
گرد نموده آنها را به بهترین افزارهای جنگ آراسته  
ساخته به پیشبار محمود فرستادند

در کلوناباد که چار فسنکی اصفهان است (۱۱۳۴هـ)

(۱۷۲۲هـ) آن هر دو لشکر بهم رسیدند سپاه شاهی  
شکست خورد و محمود روز نخستین ماه دیگر به فرج آباد

دماستان ترکمانان بند

فرود آمده سیببندی و برافراشتن مسگر آغاز نهاد  
و راه خوراکی را بشهر شینان چنان بند نمود که پس  
از هفت ماه و شهر از چیزهای خوردنی نامی هم بجا نماند و  
بزرگان اسفهان بناگزیر شاه را (۱۱۳۵ هـ / ۱۷۲۲ م) نزد محمود  
برده شهر را دست دادند

یکی از نویسندگان انگریز بنام گاشته (که بهنگامیکه محمود  
سیستانی با ده هزار سوار بیاری اسفهان آمد و به  
کلنا باد رسید و محمود غلیزائی پیشکشهای خوبی با او فرستاد  
نوشت که اگر دست از بیاری اسفهان برداری و از بهمان  
راهی که آمدی برگردی کشور خراسان نیز مانند سیستان  
بتو و نژاد تو واگراشته خواهد شد و سیستانی که آن دانهها  
گران بها را دید بدام نوید و ارائی خراسان در افتاده سرخویش  
گرفت و غلیزائی پس از آن با اول آسوده پرواخت

محمود فرودین سوری اسفهان را با نگاه لشکر خود ساخت

گمرد گرفتن همه شهر و آنرا از دور روی باور نتوان کرد  
یکی اینکه از نویسندگان آگاه دل ایران که او نیز نامه خود  
را از روی نگاشته آنان نوشته کتر کسی است که  
آنرا یاد نموده باشد دیگر آنکه سیستانی آن روزها را در  
شهر تون که آرش گاه فرماندهیش بود نوشته با همگان  
امحیل خان سپه سالار در کشمکش بود و چشم به  
فرماندهی مشهد دوخته نمی توانست بسوی جنبش  
نماید مگر چون همدان بهنگام بزرگان اسفهان تماس  
میرزا پسر سلطان حسین را پادشاه نموده شبشب از  
اسفهان بیرون فرستادندش تا بو که بقزوین رفته  
شکری از سوانه آبادگان فراهم نموده بیاری پدر  
شاید چنانکه او از قزوین نامه با بهر سوی روان ساخته  
از لشکرشان کشور یاری جست و نخواهش او قتل

## داستان ترکمانان هند

قاجار با دوسه هزار سوار بیاری اسفهان را باندیشه اینکه مباد  
 خود بدره دزد باشد باو گفتند که ما را بیاری تو نیاز  
 نیست و او بدش آمده بازار اسفهان را تاراج کرده  
 روی به استرآباد نهاد پس میساید که نگارنده آن داستان  
 ملک محمود را بجای فتح علیخان دانسته باشد

باری محمود به اسفهان دست یافت سلطان حسین را  
 زندان کرد چندان نگرشت که بزرگان اسفهان بدگمان  
 شده پاكشان را کشت سی و یکتن از بزرگ و کوچک  
 شاهزادگان خانه شیخ صفی را از پامی درآورد و در روز  
 پادشاهی خود که کمتر از دو سال بود آنمیه خونریزی نمود که کای  
 گشت و سرش را بیش از آن تاب افسر نموده کار  
 بدیوانگی کشید

اشرف که او در زاده و در پی تباہی او بود در نهان جا نش

آمد با محمود زود خوروی هم نمود تا آنکه بزرگان اسفهان

بستاند و جایش بگرفت (۱۱۳۷ تا ۱۷۲۴) و چندی از شهر را  
 ایران را بدست آورده بود که نامه از نزد پادشاه ترک باد  
 رسید که چون افغانان بی سرو پا شایسته تخت و افسر  
 نیستند و جانشین خسروان پادشاهانند بهتر آنست که  
 سلطان حسین را سرد نموده از ایران بیرون روند  
 و این در سال سوم تخت نشینی اشرف بود که سپهبدان  
 ترک شهرهای تفلیس و ایروان و تبریز و کنج و اردو  
 و زنجان و کزاز و سلطانیه و کرمانشهان و بهدان  
 را پس از جنگهای خونریز که با شهر نشینان کرده بچنگ  
 آورده بودند

اشرف از خواندن آن نامه خشمناک شده روسی به  
 گلپایگان نهاد و از آنجا در خمی به اسفهان روانه نمود تا  
 سر سلطان حسین را از تن جدا ساخته نزد ایلیچی ترک

داستان ترکنازان هند

فرستاد و پاسخ او را از نوک تیر و دم شمشیر داد  
 جنگ میان افغان و ترک درگیر شد ترکان  
 شکست سخت خورده تاب ستیز نیاوروند و گریز را  
 زهنمون زنهارجان شمروند و اشرف بادی شاد و  
 سری پر از باوروی به اسفهان نهاد  
 ترکان پس از آن ایلی فرستاده بیادشاهی او  
 گردن نهادند و با او پیمانی بستند که هیچکدام از آنها  
 بکشور یکدیگر دست اندازی نکنند و از روی آن پیمان همه  
 کشورهایی را که پیش از آن بدست ترک درآمده بود  
 ترکان را شد

بر تخت نشستن تهماسب میرزا

تهماسب میرزا در قزوین بود که آنگی از دست رفتن  
 اسفهان باور رسید و بهانجامی پای بر تخت و افسر بر

نهاد (۱۱۳۵ و ۱۲۲۲) و چون سپاه افغان روی بدان  
شهر آورد او آهنگ آرز آبادگان نمود  
مردم قزوین که دیدند شاه روی از نگهبانی ایشان برتافت  
شهر را بسردار افغان دست دادند و چون دیدند که  
افغانان دست بی آزر می بزنان و بچه گان ایشان کشاد  
سرسی آغاز نهادند و از افغانیکه بشهر درآمده بودند  
یکتن زنده نگذاشتند و آنانکه بیرون شهر فرودآمده  
بودند از دیدن آن رفتار سراسیمه گشته به اسفهان  
گریختند چنانکه محمود پس از آن تیغ کشتار میان  
بزرگان ایران نهاد

شاه تهاصب چون به آرز آبادگان رسید و لشکر ترک  
را آماده گرفتن آن کشور دید به مازندران شتافت  
و در راه کس فرستاده از شهنشاه روس یاری



داستانِ ترکمانانِ هند

جست

امپراتورِ روس هنگامِ برآورده شدنِ آرزویِ دیرینِ  
خود را نزدیکِ پنداشته لشکری از دریا برشت فرستاد  
و خودش از خشکی با ده هزار سپاه به در بند فرود  
آمده باوکوبه را نیز گرفت

تهاسب در ماندران گرد کردن سپاه میپرداخت  
و یکدو سردارِ بزرگ اسمعیل خان و نجف قلی بیگ  
نیز از ایل قاجار و گرد با چند هزار سپاه بچاکر  
و یاوریش درآمده بودند که آگهی های سرکشی ملک  
سیستانی در مشهد و دست یافتن بر خراسان از کیو  
و رسیدن لشکر افغانان به تهران و سوازه خراسان  
از دیگر سوی لرزه بر اندام آسایشش در انداخت  
و روی نهادن بخراسان و گوشمار ملک را

## نخستین تر شناخت

پیوستن ناور بہ شاہ تہاسب  
 در آن میان ناور قلی بیگ کہ در سال یکہزار و یکسہ  
 تازی میان ایل افشار ایور و سزجہان در آورده  
 از فروغندی گوہر دلاوری و جنگجوی و کاروانی باوست  
 تہا و از پیشہ راہزنی و ترکتازی یکی از مردان مرد  
 و لشکر شکنان پہنہ ناور گردیدہ دارای سہ چہار  
 ہزار رزمجوی شدہ بود از آن روی کہ پیش از آن اورا  
 با ملک محمود زود و خورد ہا دست دادہ بہ ہنر سپاہ کشی  
 و جنگ آزمائی نامور گشتہ آوازہ سپہبدیش بہ  
 ہر سوی در پیچیدہ بود ہنگامیکہ تہاسب برای جناب  
 ملک محمود بہ شاہ رود درآمدہ بود شایستہ چنان دید  
 کہ اورا بیاری خواند و او در خموشان بہ پیشگاہ و

رسیده بدریافت جایگاه بلندی سرفراز شد (۱۱۳۹)  
۱۰۶۲۲

(۱۷۲۶)  
۹۰۶۲۴

پیش از پیوستن ناور به تهااسب فتح علیخان قاجار برآ  
آنگه در آینده آرزوی نهانی خود را باسانی برآورده  
گرداند بهمانه به نجف قلی بیگ که همچشم خودش میدانست  
گرفته تهااسب را بکشتن او واداشت پس از آن  
ناور که با او هم اندیش بود از بهمان باده جامی باو پیود  
مگر کشتن فتح علیخان را بچند گونه نوشته اند گروهی  
برآند که مایه بزرگ کشتن او ناور شد برخی نگاشته  
اند که خود تهااسب بر فراخی دستگاه او رشک  
برده بدل بر او خشمناک بود پاره گفته اند که بزرگان  
در بار چشم دیدن او را از چندین رهبر ندانستند  
از آرزوی به نابودیش کوشیدند از اینها گزشته من

در ایران از دانشمند دل آگهی چیزی شنیدیم که در  
 بیج نامه ندیدیم و آن اینست که چون شاه با نادر و  
 فتح علیخان و دیگر بزرگان برای جنگ با ملک محمود کنگا  
 نمود فتح علی خان سختش این بود که اینک زیستان و  
 سراور پایان سختی است و ما ساز و سامانی که باید  
 و شاید نداریم از یزدی من به استرآباد میروم و  
 در بهار آینده با پول که از همه چیز بیشتر در کار است  
 و ساز سپاه کشتی برگشته بر ملک میآزیم و شاه را رفتن  
 او پسند نیفتاد

فتح علیخان دلنگ شده رومی از شاه بر تافت و به  
 اردوئی خود شتافت پس آنان باهم گفتگو نمودند که اگر  
 او به استرآباد رود و در خود سری دوم ملک محمود شود  
 کار مابسی دشوارتر از آن میشود که اکنون هست و

داستان ترکنازان ہند

نور کہ شاہ را اندیشناک دید گفت اگر شاہ فرمان دہن  
 او را باستان میاورم شاہ فرمود پامان آرزو ہمین است  
 آنگاہ نور بسراپردہ خان قاجار در آمدہ اورا دید کہ چکہ  
 شلوار میکند و سراسر اردویش برای کوچ بجنب وجود راندہ  
 پس گفت فرمان شاہ این است کہ ز روی و روی  
 بیارگاہ شاہ نہی

خان سخن اورا پذیرفت نور دیگر بار ہمان را بازگوند  
 و چون سخنان ناسرا از ویاسخ شنود شمشیر از نیام  
 بر آورد و سرش را از تن جدا کرد و بی آنکہ کسی جلوش  
 در آید آزا نزد تہاسب آوردہ گزارش نمود کہ چون  
 کردن بفرمان نہاد سرش را آوردم  
 باری چون آگہی کشتہ شدن فتح علیخان بہ ملک محمود رسید  
 چنان دانست کہ اکنون بخوبی میتواند تہاسب را بچا

گرداند و پرواخت بآبادہ ساختن لشکر خود کہ یکایک  
روی نمودن نادر را بہ مشہد گوشزدش کردند و با  
لشکر خود او را پیشباز نمودہ در نیم فرسنگی شہر ہنم خور  
و پس از جنگ خوزیری سیستانی بہ شہر گرنجتہ باز  
نشین شد

نادر شہر را در میان گرفت و پس از دو ماہ بکشور  
سیستانی بجان زہار یافت و بجامہ درویشی درآیدہ  
از پرستان خاکدان پاک پیشوای ہشتمین شد (۱۱۳۹  
۱۶۲۶) و پس از چندی کہ نامہ نگاریہای نہاسے  
او با بزرگان تاتار کہ در مرو بنام او فرمان میراندند  
آشکارا شد نادر زندہ بودن او را درست ندیدہ

کارش را ساخت  
آہنگ نادر بکوشمال افغانان ابدالی

## واستان ترکمانان هند

چون ناور خاک خراسان را از خاشاک سرکشان پاکیزه  
 ساخت بگوشمال افغانان ابدالی پروخت چه آن گروه  
 در میان آن چند سال هرات را بچنگ گرفته بگوشه  
 و کنار خراسان نیز دست اندازیها کرده بودند ازیروس  
 با شکر آراسته (۱۱۶۱ و ۱۷۲۸) از مشهد بیرون شده  
 بخاک هرات درآمد و پس از آن که در چند جنگ  
 شکست شان داد افغانان رام شده بزرگان شان  
 با پیشکشهای شایسته بدرگاه ناورمی روی نهادند  
 زنهار خواستند

ناور همه شان را بفرجامه های گران بها نواخته فرماندهی  
 هرات را باز به الدیارخان و انراشته چند تن از  
 سرداران شان را با خود گرفت و فارسی زبانان این  
 سرزمین را با گروه جمشیدی که در بادخیز میمانند کوچانیده

در خاک خراسان جای داده بدان کشور باز آمده (۱۱۴۱)  
(۱۲۰۶۴)

۱۷۲۸) به مشهد رسید و از آنجا باز فرجامه گران بهائی  
(۷۰۶۱۱)

باشمشیر گوهرنگار به الدیارخان فرستاد

رومی نمودن ناور بجناب افغانان غلیزائی

که داور اسفهان شده بودند

چون اشرف از رفتن ناور بجناب افغانان ابدالی آگهی

یافت بالشکر آراسته از اسفهان بسوی خراسان

شتافت

ماور روز جشن دهم ماه دوازدهم (عید قربان) بیشتر لشکر

خود را دستوری داده بود که بخانه های خود رفته بیاسایند

و اندیشه اش آن بود که در آن روستان ترکمانها

دشت را بتاراجد و بهار آینده بر سر اسفهان رودگر

هنوز نیاسوده بود که آگهی رسیدن لشکر اشرف بسوانه



واستان ترکتازان ہند

خراسان (۱۱۴۲ و ۱۷۲۸) بگوشش رسید و در دوم ہفرا  
 سپاہ فرمان دادہ توپخانہ را با یکدستہ لشکر از پیش  
 فرستادہ خوش با تہاسب شاہ در ہر وہم ماہ دوم ہمان  
 سال از راہ نیشاپور و سبزوار روی باو نہاد کہ  
 در آن ہنگام سمنان را گرد گرفتہ بود  
 اشرف نیز کہ از آہنگ او شنود از در سمنان برخاستہ  
 اورا پیشار نمود و در ہمان دوست (۱۱۴۲) آن دو دریا  
 لشکر سربہرہم گزارشتہ کوس نہرہ نواختند و چنان  
 دلیرانہ جنبیدند کہ لرزہ در اندام زمین انداختند  
 سرانجام شمارہ مشگرفی از بزرگان و شکریمان افغان  
 بر زمین افتادہ اشرف دست از ستیز برداشت و پا  
 گریز پیش گزارشت و توپ و توپخانہ و رخت و بٹہ سرب  
 اردویش بدست دشمن افتاد پس از آنجا بوراہین